

می‌رسد. تلقی لکانی مارکسی که بیان شد، در اینجا است که با انگیزه خودکشی واندا در آیدا سازگاری پیدا می‌کند. لکان خودکشی را کنشی می‌داند که در آن سوژه مالیکولیایی به سمت ابژه‌ای ناموجود و در خلأ حرکت می‌کند و چاره‌ای جز ساقط شدن نمی‌یابد. در آیدای پاولیکوفسکی این مسئله در رابطه با خاله آیدا نمایان می‌شود و آیدای ماند ورنج هستی خویش.

+

نتیجه

در برخی اندیشه‌های اجتماعی، فلسفی و روانکاوی، فرد هنگامی که نمی‌تواند زیست حقیرانه را تاب بیاورد، چاره‌ای جز خودکشی نمی‌یابد. این حقیرشدن فرد، از عوامل وجودی و اجتماعی و روانی‌ای تشکیل می‌شود که از درون و برون احساس رنج را به او تحمیل می‌کند. در تمامی آثار سینمایی این حقارت زیستن موجود است؛ یعنی دست و پنجه نرم کردن با فقر و بی‌عدالتی و با بی‌مهری و آسیب روانی؛ اما در جایی شخصیت میل به زیستن دارد و «در برابر رنج قرار گرفتن» را انتخاب می‌کند، همچون «رهای» از شاونگ» یا «اولین خون» یا «حرفه‌ای» و اغلب آثار سینمایی؛ و در جایی نیز می‌خواهد خود را خلاص کند، همچون نمونه‌های بالا؛ اما آن چیزی که پرواضح است تفاوت رویکردها در نگرش افرادی است که میل به ویرانگری خود دارند و سینما نیز در طول تاریخ خود، و در پرسپکتیوی کلی، این تفاوت را در برابر دیدگانمان قرار می‌دهد. ▶

+

آرامش در نیستی: آیدا^۱

«آیدا» قرار است از صومعه نزد خاله افسرده و غمگین خود برود. او فردی است مؤمن که زندگی در صومعه را به ناله و یأس و شهوت ترجیح می‌دهد؛ اما خاله اش دقیقاً بالعکس اوست. «واندا» فردی کافر و بی‌ایمان است؛ مشروب می‌نوشد؛ غرق در زندگی بی‌قاعده خود است که در نهایت در سکانسی فراموش نشدنی خودکشی می‌کند. سکانسی که پنجره را قاب بسته و واندا، خاله آیدا، ناگهان وارد قاب تصویر می‌شود و خود را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کند. این سکانس یک تصمیم ناگهانی و شوکه برانگیز را نمایش می‌دهد؛ اما این لغزش آئی، از بی‌ایمانی واندا نشئت می‌گیرد. بی‌ایمانی‌ای که قرار است آیدا نیز به آن تن بدهد و پس از تجربه چنین زندگانی‌ای باز به صومعه بازگردد. مارکس جامعه‌شناس، در خودکشی و پاریس، مقاله‌ای آماری درباره خودکشی و بورژوازی، می‌نویسد: «انسان مؤمن می‌تواند به جهانی بهتر بیندیشد اما اگر انسانی مؤمن نباشد، آرامش را در نیستی می‌جوید». این انسان ناآرام، انسانی که مؤمن نیست، واندا فیلم آیدا، خاطرات هولناک جنگ را با خود به پدک می‌کشد و باید در قبال حجم پرفشار چنین ویرانه‌ای «تنها» زیست کند. تنهایی از یک سو و افسردگی و اضطراب از سوی دیگر، آرامش را از وی گرفته است. او باید خود را از هستی ساقط کند تا آرام بگیرد زیرا نمی‌تواند در برابر تجربه‌های هولناک گذشته، قد علم کند. او فقط و فقط با خودکشی به آرامش

به مرگ را در شخصیتی که به اوج قدرت خود رسیده است ستایش می‌کند و چنین اندیشه‌ای را بیانگر و نشان شخصیت والامی‌داند زیرا معتقد است که «آدمی در پاندولی میان درد ناشی از تمایلات برآورده نشده و خستگی در نوسان است» و باید «بهنگامی این میل به رهایی از درد و رنج را جست». و لطف در ساعات نیز همین گونه است. نوعی رسیدن به جایگاه مدنظر همراه با خستگی از زیستن؛ و گویا و لطف، بهنگام مردن را برای خود برمی‌گزیند. همچنان که ریچارد تصمیم به ویرانی خود می‌گیرد، وقتی نمی‌تواند به شکلی ارجمند زندگی کند و زیست حقارت‌آمیز برای او پر از رنج است. به همین خاطر است که شاید ساعات دالدری نفوذی عمیق و احساسی از ادراک پدیده خودکشی را در برابر ما قرار می‌دهد. اگر بر این گزاره‌های نیچه تأکید کنیم که می‌گوید: «برحذر باشیم که مرگ در مقابل زندگی است» در خواهیم یافت که انتخاب مرگ از سوی ولف، تنها یک انتخاب برای خلاصی نیست؛ بلکه پایان بخشی به یک زندگی پرتنم است. همان مرگ غیرقابل درکی که نیچه از آن سخن می‌گفت. «مرگ حیات بخش» شاید، که نگره پروست درباره مرگ هنرمند را ثابت می‌کند.

پی‌نوشت

1. Virginia Woolf.
2. Jacques Lacan.
3. Stefan Zweig.
4. Thomas Mann.
5. Marcel Proust.
6. The Sea Inside.
7. Full Metal Jacket.
8. Close.
9. The Hours.
10. Ida.

